

معنا، مرجع و مصداق: بازاندیشی یک بحث قدیمی

* فرزانه سجودی

دانشگاه هنر تهران

چکیده

در این مقاله ضمن بررسی عمده‌ترین دیدگاه‌هایی که در زمینه رابطه زبان با معنا، مرجع و مصداق ارائه شده است (برای نمونه سعید 1997، لاینز 1977، صفوی 1383) به بحث و نقد آن دیدگاه‌ها خواهیم پرداخت و کوشش می‌کنیم تصویر دیگری که در اساس مبتنی بر نشانه‌شناسی لایه‌ای (سجودی 1382) است، ارائه دهیم. در این بحث به رد قایل شدن وابستگی اثبات‌گرایانه زبان به جهان خواهیم پرداخت؛ خلط مفاهیم دلالت و ارجاع از یک سو و خلط بین مفاهیم دلالت و مصداق را از سوی دیگر نقد خواهیم کرد و کوشش می‌کنیم نشان دهیم که معنا در درون شبکه نظام صوری زبان شکل می‌گیرد و سپس در روابط بین نظام‌های نشانه‌ای و در بافت کلام بسط می‌یابد و در یکی از کارکردهایش البته می‌تواند به جهان خارج ارجاع دهد و ارجاع، خود یک کارکرد زبانی است که با توسل به دیگر نظام‌های نشانه‌ای تحقق می‌یابد.

کلیدواژه‌ها: معنا، مرجع، مصداق، بافت، نشانه‌شناسی لایه‌ای، معناشناسی.

Sense and Referent: Rethinking an Old Debate

Farzan Sojoodi, Ph.D.

Assistant Professor in Semiotics and Linguistics, Department of Dramatic Arts
Faculty of Cinema and Theaters, Tehran University of Arts

Abstract

In this article first the most common ideas on the issues of sense, reference and signification (e.g. Saeed 1997, Lyons 1977, Safavi 2004) will be reviewed and critically evaluated. Then I will try to give another perspective on the issue based on Stratificational Semiotics (sojoodi 2004). In this discussion any positivist relation between language and world will be rejected. Confusion of the concepts of signification and reference from one side, and confusion of the concepts of signification and objective "reality" from the other side will be reviewed critically, in an attempt to show that meaning is formed in the formal systematic network of linguistic relations and then it extends to the context of discourse through its interrelations with other semiotic systems, and of course one of its functions may be reference to the outside world, and reference is only one of the linguistic functions made possible through inevitable interaction with other semiotic systems.

Keywords: Sense, Referent, Signifier, Context, Stratificational Semiotics, Semantics.

* دکترای زبان‌شناسی از دانشگاه علامه طباطبائی، استادیار گروه نمایش، دانشکده سینما و تئاتر.

مقدمه

از دیرباز مسأله چستی معنای زبانی، رابطه بین زبان و چیزهای جهان مادی و صدق و کذب عبارات زبانی در ارتباط با به اصطلاح «واقعیت‌های جهان» توجه بسیاری از فیلسوفان، منطق‌دانان و زبان‌شناسان را به خود معطوف کرده است که از آن جمله‌اند فرگه (1892 و 1980)، ویتگنشتاین (1953)، راسل (1905)، سرل (1969)، آستین (1976)، لاینز (1977)، سعید (1997) و صفوی (1383). در مجال این مقاله قصد بررسی آرا و آثار همه این متفکران را ندارم؛ بلکه هر جا که مناسبتی داشته باشد به نظرهای آن‌ها اشاره‌ای خواهم کرد. مبنای اصلی بررسی در این مقاله نوشته‌های کم و بیش جامع لاینز، سعید و صفوی در این زمینه است و مبنای نقدی که در این نوشته مطرح می‌شود، نوشته‌های ایشان خواهد بود. ابتدا به چگونگی شرح این مفاهیم در آثار این معنی‌شناسان پرداخته می‌شود و سپس شرح انتقادی این دیدگاه‌ها و سرانجام راه‌حل پیشنهادی مطرح خواهد شد.

1- معنا، مرجع و مصداق: نگاهی به دیدگاه‌های لاینز، سعید و صفوی

در میان مطالبی که در این زمینه نوشته شده است، نوشته‌های لاینز (1977: 174 - 215) از جامعیت بیشتری برخوردار است و تا حدی نیز مبنای نوشته‌های دو معناشناس دیگر یاد شده را تشکیل داده است. لذا نخست شرح مختصری از دیدگاه‌های او بیان خواهد شد.

1-1 دیدگاه لاینز

لاینز بخش عمده فصل هفتم از جلد اول کتاب معنی‌شناسی خود را به بحث حول سه مفهوم بنیادی ارجاع (reference)، معنا (sense) و ارجاع مقوله‌ای (denotation) اختصاص داده و این سه مقوله را از هم متمایز کرده است.

او در بحث درباره ارجاع به این نکته بسیار مهم اشاره می‌کند که «ارجاع مفهومی است وابسته به پاره‌گفتار» (همان: 107) و این نکته در ادامه این مقاله نیز یکی از مبانی بحث ما درباره ارجاع خواهد بود. لاینز با نقد آشفتگی اصطلاح‌شناختی این حوزه، کوشش می‌کند تصویر روشن‌تری عرضه کند. وی می‌نویسد:

یکی دیگر از مسایل اصطلاح‌شناختی، ناشی از عدم توجه بسیاری از نویسندگان به تمایز بین جمله و پاره‌گفتار است و نادیده گرفتن این واقعیت که اصطلاحاتی چون «واژه» و «عبارت» با دقت چندانی به کار نمی‌روند. شاید به همین دلیل است که اگرچه تمایز دوگانه

بین معنا و ارجاع به کفایت رواج دارد (بر هر اساسی که باشد)، تمایزی کاملاً متفاوت که باید بین ارجاع و ارجاع مقوله‌ای قایل شویم، به ندرت در نوشته‌های این حوزه دیده می‌شود. همان‌طور که خواهیم دید، ارجاع... مفهومی است وابسته به پاره‌گفتار. به علاوه برخلاف معنا و ارجاع مقوله‌ای، ارجاع معمولاً در زبان انگلیسی در مورد صورت‌های منفرد واژگانی موضوعیتی ندارد؛ و هرگز در مورد بن واژه‌های قاموسی (lexemes) صادق نیست (همان: 176).

نکات قابل توجه این نقل قول که در ادامه بحث نیز مورد توجه قرار خواهند گرفت، عبارتند از (1) ارجاع مفهومی است وابسته به پاره‌گفتار (2) ارجاع در مورد یک کلمه یا بن واژه قاموسی موضوعیتی ندارد و (3) تمایز دیگری غیر از تمایز بین معنا و ارجاع وجود دارد که لاینز به نقل از میل (Mill) اصطلاحاً به آن ارجاع مقوله‌ای (denotation) می‌گوید [به این نکات باز خواهیم گشت].

سپس شرح و طبقه‌بندی مفصلی از هریک از مفاهیم فوق به دست می‌دهد. از جمله در مورد ارجاع اشاره می‌کند که: (1) شرط موفقیت عمل ارجاع آن است که عبارت ارجاعی باعث شود که شنونده به درستی هستی مورد نظر، یعنی مرجع (referent) را تشخیص دهد. (2) این گوینده است که ارجاع می‌دهد. «گوینده با عمل ارجاع، به عبارت بار ارجاعی می‌دهد، هرچند در کلام ممکن است بگوییم این عبارت به فلان مرجع ارجاع می‌دهد (مشروط بر آن که در موقعیت مشخص شرایط مربوط به ارجاع را برآورده کند)» (همان: 177). در ادامه نیز به بحث‌های مفصل در مورد انواع ارجاع، می‌پردازد که از حوصله این مقاله خارج است.

هرچند لاینز پس از بحث در مفهوم ارجاع به معنا (sense) می‌پردازد و سپس بحث ارجاع مقوله‌ای (denotation) را طرح می‌کند، ما به دلایلی در این جا نخست دیدگاه‌های او را درباره ارجاع مقوله‌ای طرح خواهیم کرد و سپس به بحث معنا خواهیم پرداخت.

او در تعریف ارجاع مقوله‌ای می‌نویسد «مقصود از ارجاع مقوله‌ای، یک بن واژه قاموسی (و ابتدا ما مفهوم ارجاع مقوله‌ای را در ارتباط با بن واژه‌های قاموسی بررسی خواهیم کرد) رابطه‌ای است که بین آن بن واژه قاموسی و اشخاص، چیزها، مکان‌ها، ویژگی‌ها، فرایندها و فعالیت‌های بیرون از نظام زبان برقرار است. ما از عبارت ارجاع مقوله‌ای (denotatum) برای مقوله (class) چیزها، ویژگی‌ها و غیره که عبارتی [زبانی] به درستی در مورد آن‌ها به کار می‌رود، استفاده می‌کنیم» (همان: 207). و در ادامه وجه تمایز بین ارجاع مقوله‌ای و ارجاع را چنین توضیح می‌دهد: «چه تفاوتی است میان ارجاع مقوله‌ای و ارجاع؟ در بخش قبل گفته

شد که ارجاع رابطه‌ای است وابسته به پاره‌گفتار و در مورد بن واژه‌های قاموسی موضوعیتی ندارد، بلکه صرفاً در مورد عبارات زبانی در بافت قابل طرح است. از سوی دیگر، ارجاع مقوله‌ای، همچون معنا رابطه‌ای است که در درجه اول در مورد بن واژه‌های قاموسی موضوعیت دارد و مستقل از موارد خاص پاره‌گفتار است» (همان: 208). سپس در تمایز مفهوم ارجاع مقوله‌ای از معنا می‌نویسد: «حال باید درباره تمایز بین ارجاع مقوله‌ای و معنا چیزی بگوییم. کاملاً بدیهی است که رابطه بین دو بن واژه قاموسی مانند «گاو» و «حیوان» را باید از رابطه‌ای که هریک از این دو واژه با مقوله چیزهای مورد اشاره دارند، یعنی رابطه بین یک مدخل زبانی و چیزی بیرون از نظام زبان، متمایز دانست» (همان: 210). آنگاه او مثال تک‌شاخ (unicorn) را به عنوان نمونه‌ای که فاقد ارجاع مقوله‌ای است اما معنا دارد، بررسی می‌کند و معنادار بودن آن را ناشی از روابط معنایی این واژه با واژه‌هایی چون «حیوان»، «اسب» و «شاخ» و همچنین امکان تشخیص ارجاع مقوله‌ای این واژه‌ها می‌داند. سپس نمونه «فیل دریایی» (Walrus) را بررسی می‌کند و می‌گوید که وقتی تعریفی از فیل دریایی به دست می‌دهیم، در واقع آن تعریف را به منزله تعریفی از ارجاع مقوله‌ای فیل دریایی تفسیر می‌کنیم. اما برای فعال شدن آن تعریف باید معنای بسیاری از بن واژه‌های قاموسی دخیل در آن تعریف را بدانیم؛ «و می‌توانیم معنای «فیل دریایی» را (یعنی رابطه آن را با واژه‌هایی چون «فک» و «پستاندار») فرا بگیریم، بی‌آن که بدانیم که آیا این واژه دارای ارجاع مقوله‌ای هست، یا نه» (همان: 211). و سرانجام از این بحث به این نتیجه می‌رسد که «معنا، دست‌کم در برخی موارد، به لحاظ معرفت‌شناختی مقدم بر ارجاع مقوله‌ای است» (همان: 211).

دلیل آن که شرح معنا از دیدگاه لاینز را واگذار کردم به پس از شرح ارجاع و ارجاع مقوله‌ای، این است که لاینز برخلاف دو صاحب‌نظر دیگر، هیچ‌گاه تعریف مشخصی از معنا به دست نمی‌دهد و در واقع دریافت او از معنا در قیاس با مباحثی که در مورد ارجاع و ارجاع مقوله‌ای مطرح می‌کند، قابل دریافت است. در هر حال، لاینز بخش مربوط به معنا را با ذکر این نکته که «امروز مرسوم است که بین معنا و ارجاع تمایز قایل می‌شوند» و مثال معروف فرگه (1892) که معمولاً در بحث‌های مربوط به معنا و ارجاع مورد استفاده قرار می‌گیرد، آغاز می‌کند. مثال فرگه این است:

(1) ستاره صبح‌گاهی همان ستاره شامگاهی است.

و سپس استدلال فرگه را مطرح می‌کند که ستاره صبح‌گاهی و ستاره شامگاهی دارای یک مرجع و دو معنا هستند (یعنی هم معنا نیستند هرچند مرجع مشترکی دارند) و به این ترتیب مفاهیم مرجع و معنا را از هم متمایز می‌کند. در ادامه تأکید می‌کند که «عبارات ممکن است در معنا از هم متمایز باشند، اما دارای مرجع یکسان باشند. هم‌معنایی یعنی «داشتن معنای یکسان» و نه «مرجع یکسان»» (همان: 199). آنگاه با طرح قابلیت جایگزینی و مثال زیر سعی می‌کند تصویر روشن‌تری از تمایز معنا و ارجاع به دست دهد:

(2) جان ابله است.

لاینز استدلال می‌کند که در موضع مسندالیه شرط جایگزینی همسانی مرجع یا به عبارتی هم‌مرجع بودن عبارت جایگزین با جان است در حالی که شرط جایگزینی در موضع مسند همسانی معناست (همان: 201). بر این اساس، دو مثال زیر را در نظر بگیرید:

(3) برادرم ابله است.

(4) جان نادان است.

برای آن که جایگزینی در مثال (3) قابل قبول باشد باید «برادرم» و «جان» هم مرجع باشند؛ در حالی که در مورد دو واژه ابله و نادان که در موضع مسند به جای یکدیگر نشسته‌اند شرط مقبولیت هم‌معنایی این دو واژه است. بنابراین بی‌آن که به صراحت لاینز چنین تعریفی از معنا به دست داده باشد، از قیاس‌هایی که در بحث ارجاع مقوله‌ای مطرح شد و از مثال‌های بحث اخیر در مورد معنا، به نظر می‌رسد از دید لاینز معنا با روابط دورن زبانی سر و کار داشته باشد؛ در حالی که هر دو مورد ارجاع و ارجاع مقوله‌ای با روابط واژگان و عبارات زبانی با جهان بیرون از زبان سر و کار دارند؛ با این تفاوت که ارجاع وابسته به بافت و پاره‌گفتار است و در مورد واژه یا بن واژه‌های قاموسی موضوعیت ندارد، اما ارجاع مقوله‌ای با مقوله یا طبقه‌ای از مراجع در جهان خارج سر و کار دارد و در مورد واژه یا بن واژه‌های قاموسی موضوعیت دارد. به عبارت دیگر ارجاع عملی است که گوینده انجام می‌دهد؛ در حالی که ارجاع مقوله‌ای از خصوصیات واژه‌هاست.

1 - 2 - دیدگاه سعید

حال نگاه مختصری به شرح سعید از مفاهیم مذکور می‌اندازیم. البته واقعیت این است که شرح سعید و همچنین صفوی تا حد بسیاری مبتنی بر شرح لاینز است؛ لذا به اختصار به دیدگاه‌های آنان خواهیم پرداخت.

سعید ضمن اشاره به تمایزی که لاینز بین ارجاع و ارجاع مقوله‌ای قایل می‌شود، آن‌ها را کم و بیش در یک مقوله جا می‌دهد و می‌نویسد که نظریه‌های معنایی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. یکی نظریه‌های ارجاعی (شامل آن‌ها که به ارجاع یا ارجاع مقوله‌ای می‌پردازند) و نظریه‌های بازنمودی (representational). برای معناشناسان دسته اول عمل برقراری ارتباط بین واژه‌ها و جهان معنا تلقی می‌شود و در نتیجه برای ارائه توصیف معناشناختی برای یک زبان، باید بتوانیم نشان دهیم چطور عبارات یک زبان می‌توانند با جهان «چفت شوند» (سعید 1997: 24). در ادامه می‌نویسد: «آن دسته از نظریه‌های معنا را می‌توان باز نمودی خواند که بر چگونگی تأثیر ساختارهای مفهومی قراردادی شده در زبان بر گفته‌های ما درباره واقعیت تأکید دارند» (همان: 25). آنگاه برای روشن‌تر کردن تمایز میان این دو رویکرد می‌نویسد: «شاهدیم که این دو رویکرد بر جنبه‌های مختلف یک فرایند یکسان، یعنی سخن گفتن درباره جهان، تأکید دارند. در نظریه‌های ارجاعی معنا، از زبان که در پیوند با واقعیت، یا مبتنی بر آن تلقی می‌شود، منشأ می‌گیرد. در رویکردهای بازنمودی معنا از زبان که بازتاب ساختارهای مفهومی دانسته می‌شود، ناشی می‌شود» (همان: 25). سپس همان روال متعارف این نوع بحث را در کتاب‌های معنی‌شناسی دنیال می‌کند و فصلی را به ارجاع اختصاص می‌دهد.

در همان آغاز بخش مربوط به ارجاع، اشاره می‌کند که بخش عمده بحث را به قابلیت‌های ارجاعی نام‌ها و گروه‌های اسمی، یا به‌طور کلی سازه‌های اسمی اختصاص می‌دهد.

سعید در اولین گام، عبارات زبانی را به ارجاعی و غیرارجاعی تقسیم می‌کند. سپس در دل این تقسیم‌بندی آغازین می‌نویسد که برخی عبارات زبانی را هرگز نمی‌توان برای ارجاع به کار برد؛ از جمله واژگانی چون پس، خیلی، شاید، اگر، نه، همه. البته ضمن پذیرش آن که این واژه‌ها قطعاً در شکل‌گیری معنا در جملات مؤثرند، تأکید می‌کند که این واژه‌ها به هستی‌هایی در جهان اشاره نمی‌کنند؛ پس آن‌ها را باید غیرارجاعی تلقی کرد.

تمایز بین ارجاعی و غیرارجاعی به مفهوم دیگری نیز مطرح می‌شود و آن هم برای تمایز بین مواردی است که گویشوران از واژه‌ها برای ارجاع استفاده می‌کنند و مواردی که چنین نمی‌کنند. سعید برای روشن کردن این تمایز مثال‌های زیر را مطرح می‌کند:

(5) آن‌ها امروز صبح یک عمل برداشت مثانه انجام دادند.

(6) عمل برداشت مثانه عمل دشواری است.

در مثال (5) کاربر زبان به یک عمل مشخص اشاره می‌کند (ارجاع می‌دهد) در حالی که در مثال (6) تفسیر عام از این اسم مورد نظر است (همان: 26).

دومین تقسیم‌بندی سعید، تقسیم ارجاع به ثابت و متغیر است. به اعتقاد او «برخی عبارات در طیف گسترده‌ای از پاره‌گفتارها دارای مرجع یکسانی هستند؛ مثل برج ایفل یا اقیانوس آرام» (همان: 26) در حالی که در موارد دیگر، یعنی شاخص‌ها یا عبارات اشاره‌ای (deixis) ارجاع به کلی وابسته به بافت است. در نتیجه، او عباراتی چون *برج ایفل* و *اقیانوس آرام* را نمونه‌های ارجاع ثابت و واژه‌هایی چون *من*، *تو*، *این‌جا* را نمونه‌های ارجاع متغیر می‌داند. و سرانجام در ادامه این طبقه‌بندی‌ها، از مرجع‌ها و مقوله‌های ارجاعی (extensions) سخن می‌گوید. این تمایز همان است که لاینز به تفصیل درباره‌اش سخن گفته است. یعنی مقصود از مرجع آن هستی مشخصی است در جهان که کاربر زبان درباره آن سخن می‌گوید؛ در حالی که مقصود از مقوله ارجاعی مجموعه چیزهایی است در جهان که بالقوه می‌توانند مرجع یک واژه یا عبارت قرار گیرند (همان: 27).

در ادامه، به بحث درباره نام‌ها، اسم‌ها و گروه‌های اسمی می‌پردازد. در ابتدای بخش مربوط به نام‌ها می‌نویسد: «نام‌ها به هر حال برچسب‌هایی هستند برای انسان‌ها، مکان‌ها و غیره و اغلب به نظر می‌رسد که چندان معنای دیگری نداشته باشند. به نظر معقول نمی‌رسد که پیرسیم معنای کارل مارکس چیست؛ جز آن که بدانیم درباره یک فرد سخن می‌گوییم» (همان: 27). او از اهمیت بافت، هم در موضوع نام‌های خاص سخن می‌گوید؛ به این معنا که مثلاً اگر کسی بگوید «او شبیه ادی مورفی است» گوینده فرض کرده است که شنونده می‌تواند کم‌دین آمریکایی را تشخیص دهد، در غیر این صورت معنای این جمله برایش روشن نخواهد بود.

در بحث اسم‌ها و گروه‌های اسمی نیز به تفصیل درباره اسم‌های معرفه و نکره و ارجاع توزیعی (distributively) و ارجاع جمعی (collectively) سخن می‌گوید. به علاوه مثال معروف زیر از راسل:

(7) شاه فرانسه طلاس است.

از نظر او نمونه‌ای است از عبارتی که هیچ مرجعی ندارد. [در ادامه به بحث مشخص درباره این مثال راسل خواهیم پرداخت].

سپس بحث معنا یا را زیر عنوان بازنمودهای ذهنی مطرح می‌کند و می‌نویسد: «در ادامه این فصل به بررسی آن دیدگاهی خواهیم پرداخت که یک سطح جدید بین واژگان و جهان قایل می‌شود: سطح بازنمود ذهنی. بنابراین یک اسم به این دلیل که با چیزی در ذهن گوینده/ شنونده همراه است، امکان ارجاع (denote) پیدا می‌کند» (همان: 33). سپس اشاره می‌کند که بنا بر یک باور قدیمی، این هستی‌های ذهنی از نوع تصورات (images) هستند و احتمالاً رابطه بین بازنمود ذهنی (تصور) و جهان واقعی، از نوع مشابهت است. سعید می‌گوید که این نظریه ممکن است در مورد کلمات و عباراتی همچون مادر تو یا پاریس کار کند؛ اما در مورد اسم‌های عام مثل خانه و اتومبیل با مشکل جدی برخورد خواهد کرد؛ زیرا گویندگان مختلف زبان ممکن است تصورهایی (یا تصویرهای؟) بسیار متفاوتی از این نوع اسامی عام در ذهن خود داشته باشند. سپس نمونه‌های دشوارتری مانند حیوان، غذا و حتی عشق و عدالت و دموکراسی را مثال می‌آورد و به این نتیجه می‌رسد که نظریه تصورات (یا تصویرهای) ذهنی را باید کنار گذاشت. در جست و جوی راه‌حل به این نتیجه می‌رسد که آنچه در ذهن است، چیزی انتزاعی‌تر از تصور یا تصویر است؛ و آن را مفهوم (concept) می‌نامد که به اصطلاح می‌تواند «دربرگیرنده ویژگی‌های غیربصری باشد که سگ را سگ و دموکراسی را دموکراسی می‌کند» (همان: 33). البته در ادامه، نارضایتی خود را از مفهوم نیز بیان می‌کند و اشاره می‌کند که در هر حال ما باید تصور روشنی از این که مفهوم به واقع چیست داشته باشیم؛ اما گویی گریزی از این پناهگاه پایانی نیست با توسل به مباحث شرط لازم و کافی، پیش نمونه‌ها و روابط بین مفاهیم می‌کوشد راهی برای حل مسأله مفهوم به دست دهد (رجوع کنید به همان: 35 - 40). مطالعه آن مباحث را به خوانندگان وا می‌گذاریم و فقط به بخش مربوط به فراگیری مفاهیم اشاره می‌کنیم که در ادامه این بحث نیز از اهمیت بیشتری برخوردار است.

سعید در بحث در مورد فراگیری مفاهیم به نکته قابل توجهی اشاره می‌کند. او می‌نویسد پاسخ ساده به این سؤال که مفاهیم را چگونه فرا می‌گیریم این است که بگوییم از طریق تعریف اشاره‌ای (ostensive definition). یعنی این که کودکان و همچنین بزرگسالان از طریق اشاره به نمونه‌هایی از چیزها در جهان، مفاهیم را فرا می‌گیرند. بدیهی است که این پاسخی ساده‌انگارانه است. سعید از کواین نقل می‌کند که تعریف مبتنی بر اشاره خود گرفتار بیان زبانی است. یعنی برای دریافت نامی که از طریق اشاره یا نشان دادن به کار برده شده است، باید چیزی درباره زبانی که این عمل اشاره یا نشان دادن در آن صورت می‌گیرد، بدانیم.

«نکته این جاست که حتی تعریف اشاره‌ای وابسته به دانش قبلی درباره برخی معانی واژگان است» (همان: 40). سپس می‌نویسد «فقط می‌توانیم بگوییم که فراگیری مفاهیم باید فرایندی بسیار پیچیده‌تر از صرف اشاره (نشان دادن) باشد» (همان: 40).

1 - 3 - دیدگاه صفوی

صفوی نیز بخشی از فصل دوم کتاب درآمدی بر معنی‌شناسی (صفوی 1383: 61 - 80) را به مسائلی مربوط به معنا، ارجاع و مصداق اختصاص داده است؛ ولی با اصطلاحاتی دیگر که صرفاً خبر از اختلاف سلیقه در انتخاب اصطلاحات تخصصی معنی‌شناسی نمی‌دهد و معرف وجود دیدگاهی متفاوت است.

او در فصل اول کتاب مذکور (همان: 29) از دو نوع معنی درون زبانی و برون زبانی سخن می‌گوید و می‌گوید اگر «شخصی که زبان فارسی را به‌طور کامل بلد نیست، از ما بپرسد که «صندلی چیست؟» و ما هم زبانی جز فارسی بلد نباشیم... دو امکان برای توضیح «معنی» صندلی در پیش‌رو خواهیم داشت، یکی استفاده از زبان و دیگری استفاده از جهان خارج از زبان. ما می‌توانیم با استفاده از واژه‌های دیگری در زبان فارسی، معنی صندلی را برای او توضیح دهیم... و می‌توانیم از جهان خارج از زبان استفاده کنیم و مثلاً تصویری از یک صندلی را بکشیم و به او نشان دهیم» (همان: 29). صفوی معنای اولی را معنی درون زبانی و معنای دومی را معنی برون زبانی می‌نامد.

در فصل دوم به قیاس با همان استدلال از دو نوع دلالت سخن می‌گوید و دلالت درون زبانی را معادل sense و دلالت برون زبانی را معادل reference معرفی می‌کند و البته یادآوری می‌کند که برای اجتناب از آشفتگی اصطلاح‌شناختی، از این اصطلاحات به جای اصطلاحاتی نظیر «مفهوم» و «ارجاع» استفاده می‌کند.

او در تعریف دلالت برون زبانی آن را رابطه بین واحدهای زبانی نظیر واژه و جمله از یک سو و مصداق‌های جهان خارج می‌داند و می‌گوید «این در شرایطی است که مثلاً برای معنی واژه «صندلی» به مصداقی از آن در جهان خارج اشاره کنیم. به این ترتیب، معنایی را برای واژه «صندلی» در نظر گرفته‌ایم که بیرون از زبان است» (همان: 61).

به نظر صفوی «دلالت درون زبانی، به رابطه معنایی واحدهای زبان نسبت به یکدیگر درون نظام زبان اشاره دارد» (همان). و می‌افزاید «لایز به هنگام بحث درباره این دو نوع

دلالت (لاینز 1977: 174 - 176)، برای عمل دلالت برون زبانی از اصطلاح ارجاع دادن (to denote) و برای عمل دلالت درون زبانی از اصطلاح اشاره کردن (to refer) استفاده می‌کند» (صفوی 1383: 62). البته نگارنده در صفحات مذکور کتاب لاینز به چنین موضوعی برخورد نکرده است و دیدگاه لاینز در مورد reference و denotation همان است که در بخش 1 - 1 این مقاله اشاره شد و سعید نیز در صفحات 23 و 24 کتابش اشاره کرده است. سپس با طرح موضوع مفهوم (concept) و کاربرد آن برای دلالت درون زبانی، صفوی عبارت دلالت مفهومی را برای دلالت درون زبانی و دلالت مصداقی را برای دلالت برون زبانی به کار می‌برد.

در ادامه، صفوی بر مبنای اطلاع نادقیقی که از مفهوم دو واژه reference و denotation نزد لاینز می‌دهد گلایه می‌کند از آشفتگی اصطلاح‌شناختی؛ و می‌گوید که در حالی که آگدن و ریچاردز referent را برای اشاره به مصداق به کار می‌برند و «بنابراین فعل to refer باید ترجیحاً برای دلالت مصداقی به کار رود، ولی لاینز به جای referent کاربرد واژه denotatum را ترجیح می‌دهد و به همین دلیل to denote را برای ارجاع به مصداق به کار می‌برد» (همان). در حالی که همان‌طور که قبلاً گفته شد اساس این بحث بر برداشتی اشتباه گذاشته شده است و مفاهیم مذکور نزد لاینز آن‌گونه‌اند که در صفحات 174 به بعد لاینز و در بخش 1 - 1 این مقاله آمده است.

در ادامه صفوی به تفصیل درباره دلالت مصداقی و انواع آن و همچنین دلالت مفهومی شرح می‌دهد که مختصری از آن در این جا ارائه خواهد شد.

در ذیل بحث درباره دلالت مصداقی، او واژه‌های زبان را به دو دسته ارجاعی و غیرارجاعی تقسیم می‌کند. واژه‌هایی چون «البته»، «شاید»، «اگر»، «خیلی»، «بنابراین» و غیره را به عنوان نمونه‌هایی از واژه‌های غیرارجاعی نام می‌برد؛ و البته متذکر می‌شود که این واژه‌ها معنی دارند ولی به مصداقی در جهان خارج از زبان ارجاع نمی‌دهند. از سوی دیگر واژه‌هایی چون «این»، «آن»، «دیروز»، «امروز» و جز آن را صرفاً ارجاعی می‌داند. در ادامه متذکر می‌شود که مرز قطعی میان واژه‌های ارجاعی و غیرارجاعی وجود ندارد و برای طرح این بحث نمونه «کتاب» را در دو جمله زیر می‌آورد:

(8) کتاب را برایش خریدم.

(9) کتاب بهترین دوست انسان است.

کتاب در مثال (8) را ارجاعی و کتاب در مثال (9) را غیرارجاعی می‌داند. (به این بحث بازخواهیم گشت).

سپس واژه‌ها را برحسب نوع مصداقشان به دو گروه تقسیم می‌کند. مصداق‌های ثابت و متغیر. واژه‌هایی چون «پاریس»، «سعدی» را از جمله واژه‌هایی می‌داند که به مصداق ثابت ارجاع می‌دهند. در حالی که «من»، «کتاب»، «مادرم» و غیره را دارای مصداق متغیر می‌داند. صفوی آن‌گاه واژه‌های غیرارجاعی را به دو گروه تقسیم می‌کند. گروهی چون «بنابراین»، «خیلی»، «اما» و مشابه آن و گروهی چون «سیمرغ»، «دیو»، «بشقاب پرنده» و غیر آن و معتقد است که گروه دوم تفاوتی اساسی با گروه اول دارند؛ از آن جهت که «برحسب ترکیبی از مصداق‌ها شکل گرفته‌اند. مصداق اژدها ترکیبی از انتخاب‌های ما از مصداق‌های «مار»، «بزرگ»، «آتش»، و «پرنده» است. مار را انتخاب کردیم، بزرگش کرده‌ایم، در دهانش آتش گذاشته‌ایم و بال پرنده‌گان را نیز برایش در نظر گرفته‌ایم» (همان: 65). و سپس می‌گوید که به هر حال مصداق اژدها آن‌قدرها هم انتزاعی نیست چون می‌توان آن را نقاشی کرد؛ و نتیجه می‌گیرد "این که مصداق الزاماً باید شی‌ای مادی باشد منتفی است و آن «چیز»ی مصداق است که برای آدمی، «خارج از زبانش و جود داشته باشد» (همان: 66).¹

صفوی نیز در ادامه همان مثال معروف فرگه را که «ستاره صبح همان ستاره شب است» پیش می‌کشد و از آن برای طرح تمایز دلالت مصداقی و دلالت مفهومی استفاده می‌کند و در پایان این بخش از فصل دوم می‌نویسد: «براساس آن چه گفته شد، اگر ما می‌توانیم برای مصداق‌های مختلف از لفظ واحد استفاده کنیم و از سوی دیگر، چند لفظ مختلف را برای ارجاع به مصداقی واحد به کار ببریم، پس باید بتوانیم مدعی شویم که معنی، به آن شکلی که در زبان مطرح است در انطباق کامل با دلالت مصداقی نیست» (همان: 68). این نتیجه امیدوار کننده‌ای است؛ اما بی‌درنگ در ادامه می‌نویسد: «این نکته به آن معنی نیست که باید توجه به دلالت مصداقی را به یکباره کنار گذاشت و صرفاً به دلالت مفهومی توجه کرد، زیرا دست‌کم به اعتقاد نگارنده این سطور، آن‌چه به مفاهیم شکل می‌دهد، انتخاب ما از مصداق‌هاست» (همان: 68).

1 - آیا واقعاً ما مصداق‌های مار و آتش و بال پرنده‌گان را گرفتیم، یا به واقع اژدها فراورده‌ای زبانی است و محصول آمیزش مشخصه‌های معنایی و نه مصداقی. اگر می‌توانیم اژدهایی نقاشی کنیم، به دلیل شرح‌های کلامی است که بیان نقاشانه پیدا می‌کنند. زبان وابسته به آن نقاشی نیست، بلکه نقاشی محصول ترجمه شرح‌های زبانی به رسانه‌ای تصویری است.

صفوی در ادامه این فصل کم و بیش به شیوه سعید و با استدلال‌ها و مثال‌هایی تقریباً همسان استدلال‌ها و مثال‌های او پیش می‌رود و مباحث دلالت مفهومی، بازنمود ذهنی، شرایط لازم و کافی، پیش‌نمونه‌ها و سرانجام موضوع فراگیری مفاهیم را مطرح می‌کند. او بحث فراگیری مفاهیم را تقریباً نعل به نعل همچون بحث سعید که در بخش 1 - 2 این مقاله شرح آن رفت پیش می‌برد؛ جز موردی که ذکر آن خواهد رفت و شرح آن خالی از لطف نخواهد بود.

صفوی نیز دقیقاً منطبق با بحث سعید، وقتی به موضوع فراگیری مفاهیم می‌رسد، امکان تعاریف اشاره‌ای را در چگونگی فراگرفتن مفاهیم مطرح می‌کند. سپس ایراد کواین را پیش می‌کشد و دقیقاً مطلب را آن‌گونه که سعید آورده است مطرح می‌کند؛ ولی آن‌جا که کواین به صراحت می‌گوید: «تعریف مبتنی بر اشاره خود، گرفتار بیان زبانی است. یعنی برای دریافت نامی که از طریق اشاره یا نشان دادن به کار برده شده است، باید چیزی درباره زبانی که این عمل اشاره یا نشان دادن در آن صورت می‌گیرد، بدانیم». و «نکته این‌جاست که حتی تعریف اشاره‌ای، وابسته به دانش قبلی درباره برخی معانی واژگان است» از متن صفوی به کلی حذف شده است و به جای آن می‌نویسد که «بحث در این باره از حوصله نوشته حاضر خارج است، ولی طرح همین پرسش‌ها ثابت می‌کند که فراگیری مفاهیم باید به مراتب پیچیده‌تر از آن باشد که بتواند از طریق تعاریف اشاره‌ای توجیه گردد. به هر حال اگر به شکلی ساده انگاشته نیز بپذیریم که مفاهیم از طریق تعاریف اشاره‌ای یا چیزی شبیه به این فراگیری می‌شوند، باز هم به این نتیجه می‌رسیم که دلالت مصداقی مبنای دلالت مفهومی است؛ یا به عبارت ساده‌تر، مصداق‌ها باید برای فراگیری مفاهیم یا دست‌کم بعضی از مفاهیم به کار گرفته شوند» (همان: 78).

2 - شرحی انتقادی بر دیدگاه‌های پیش‌گفته

دیدگاه‌های مذکور که کم و بیش شرح و ترجمه یکدیگرند براساس یک باور بنیادی نسبت به زبان و کارکردهای زبان شکل گرفته‌اند؛ آن هم نوعی نگاه اثبات‌گرا، ایجابی و تجربه‌گرا (یا البته روی دیگر این سکه یعنی ذهنیت‌گرا) نسبت به زبان. این‌که نشانه‌های زبانی در هر حال باید به صورتی ایجابی به چیزی اشاره [یا دلالت] کنند؛ حال این چیز می‌تواند از چیزهای جهان خارج باشد، تا تصاویری از آن چیزهای مورد نظر بر کاغذ، تا تصوراتی (یا تصویرهایی؟)

ذهنی. به عبارت دیگر، چه از جهت اهمیتی که ارجاع در این مباحث پیدا می‌کند - چه از سطح کاملاً قابل قبولی که لاینز به مبحث ارجاع می‌دهد، تا مصداق‌گرایی افراطی صفوی که اساساً ارجاع را به دلالت مصداقی ترجمه می‌کند - و همچنین در روی دیگر سکه جایی که تصورات (یا تصویرهای؟) ذهنی و سرانجام مفاهیم موجود در اذهان منفرد در این نظریات معنی‌شناسی بازی می‌کنند، شاهد جایگاه ثانوی و ابزاری دادن به زبان برای اشاره به چیزی «حقیقی‌تر» (اعم از عینی‌تر یا ذهنی‌تر) هستیم. به عبارت دیگر، این سنت که عموماً تحت عنوان سنت آنگلو ساکسونی شناخته شده است، چشم خود را به برخی از تحولات چشمگیر زبان‌شناسی قاره‌ای از ابتدای سده بیستم تا امروز می‌بندد. موضوعاتی مانند آن که زبان یک نظام اجتماعی و پیشینی است. این نظام از بنیاد قراردادی و صوری است و نشانه‌های زبانی در درون این نظام ارزش افتراقی دارند؛ یعنی در تمایز با نشانه‌های دیگر معنی پیدا می‌کنند و هیچ رابطه ماهوی و جوهری بین نشانه‌های زبانی و چیزهای جهان بیرون وجود ندارد. به علاوه آن که زبان چنان نظام‌شناختی پیچیده و گسترده‌ای را از طریق شبکه قراردادی و صوری خود در اختیار کاربران زبان قرار می‌دهد که تصور بررسی آن در نوعی رابطه یک به یک با به اصطلاح «مصداق» جهان خارج و سپس سخن از صدق و کذب گفتن را به پایه‌ای برای نظریه‌ای درباره معانی زبانی تبدیل کردن را بسیار ساده‌انگارانه جلوه می‌دهد.

با طرح این مقدمه، اکنون به مطالعه انتقادی دیدگاه‌های لاینز، سعید و صفوی می‌پردازیم. در میان سه نویسنده‌ای که بیشتر نظرایشان را شرح دادیم، لاینز از نظریه‌ای بسیار مدون‌تر و از برخی جهات جامع‌تر و قابل دفاع‌تر، برخوردار است. دیدگاه لاینز در مورد ارجاع حاوی نکات ارزشمندی است که در ابتدای این مقاله هم ذکر کردیم؛ از جمله طرح این نکته مهم که ارجاع در سطح صورت‌های منفرد واژگانی موضوعیتی ندارد و وابسته به پاره‌گفتار است. به بیان دیگر، ارجاع ربطی به نظام زبان ندارد و در عمل ارتباط زبانی یا به عبارت دیگر در کاربرد زبان توسط گویشوران زبان و در بافت‌های گفتمانی مشخص، یکی از نقش‌هایی که زبان برعهده دارد، امکان ارجاع به جهان خارج است و همان‌طور که به نقل از لاینز گفته شد ارجاع موفق مشروط به آن است که شنونده به درستی هستی مورد نظر یعنی مرجع را تشخیص دهد.

ارجاع فقط یکی از نقش‌های گفتمانی زبان است، پس نظریه‌ای درباره ارجاع نظریه‌ای است درباره یکی از کارکردهای زبان در بافت گفتمانی؛ و نه نظریه‌ای محتمل درباره زبان یا

حتی نظریه‌ای درباره معنا. حال وقتی کلمه ارجاع در فارسی، یا فعل to refer در انگلیسی کنار گذاشته شود و به جای آن «دلالت مصداقی» گذاشته شود، این صرفاً نشانگر تنوع سلیقه در واژه‌گزینی نیست، بلکه خبر از دیدگاهی متفاوت نزد صفوی می‌دهد. همان‌طور که گفته شد، اشاره‌ای که صفوی به لاینز می‌کند عملاً در کتاب لاینز وجود ندارد. از سوی دیگر او هیچ اشاره‌ای به این که لاینز ارجاع را مفهومی وابسته به نیت گویشور زبان و پاره‌گفتار می‌داند، نمی‌کند و اصطلاح ارجاع را نیز به «دلالت مصداقی» برمی‌گرداند؛ با این باور که یکی از راه‌های تبیین معنا در زبان دلالت مصداقی است.

اگر دلالت را به مفهومی که سوسور به کار می‌برد در نظر داشته باشیم، دلالت فرایندی درون نظام زبان و رابطه بین دال و مدلول است که هر دو مفاهیم نظام بنیاد و انتزاعی‌اند. هر چند صفوی به صراحت چنین نظری را بیان نمی‌کند، به نظر می‌رسد مقصود ایشان از دلالت مصداقی، به همان قیاس بحث سوسور، رابطه‌ای است که بین یک واژه و چیزی در جهان خارج وجود دارد. خوب این نه یک گام به پیش که چند گام به پس است. زیرا چطور ممکن است که به جز ارجاع مبتنی بر بافت گفتمان و پاره‌گفتار، رابطه به اصطلاح «دلالت مصداقی» بین واژه‌های زبان و چیزهای جهان وجود داشته باشد. یادآوری می‌کنم که لاینز به صراحت با گفتن این که ارجاع در سطح واژه یا بن واژه قاموسی موضوعیت ندارد، در برابر چنین دیدگاهی موضع شفاف می‌گیرد. چون اگر بنا باشد بین واژه‌ها و چیزهای جهان (من عمداً از کاربرد واژه مصداق اجتناب می‌کنم) رابطه‌ای از نوع دلالت وجود داشته باشد، باید در صوری بودن نظام زبان، در قراردادی بودن نشانه‌های زبانی و در افتراقی بودن ارزش نشانه‌های زبانی به کلی تردید کرد و رابطه بین واژه‌های زبان و جهان را رابطه‌ای طبیعی تلقی کرد تا آن‌گاه بشود از مصداق و صدق هم سخن گفت. در یک نظام قراردادی، ارزش صدق از نوع ارزش قطعی رابطه بین زبان و جهان نیست؛ بلکه صدق نیز خود صدق گفتمانی و قراردادی است. درستی کاربرد زبان در بافت‌های گفتمانی، از نظر جامعه گویشوران آن زبان یعنی رعایت قواعد بازی‌های زبانی، به صدق قراردادی می‌انجامد که ربطی به صدق منطقی و یقین قطعی ندارد، زیرا چطور می‌تواند نظامی قراردادی دلالت مصداقی با جهان داشته باشد.

به علاوه این که صفوی با وجود آن که به صراحت می‌گوید برای جلوگیری از آشفتگی اصطلاحات به جای ارجاع از عبارت «دلالت مصداقی» استفاده می‌کند، گاه دوباره ناچار

می‌شود به همان اصطلاح ارجاع باز گردد؛ چرا که شاید به‌طور ضمنی در آن موارد پذیرفته باشد که زبان به واقع ارجاع می‌دهد و دلالت مصداقی موضوعیتی ندارد. برای مثال وقتی زیر عنوان «دلالت مصداقی» از عبارات اشاره‌ای سخن می‌گویید، آن‌ها را «صرفاً ارجاعی» می‌داند و واژه‌هایی چون «البته»، «شاید» و مشابه آن را «غیرارجاعی» (همان: 63). می‌بینیم که در واقع آن بخش کتاب فقط عنوان دلالت مصداقی را دارد، ولی گریزی ندارد تا دوباره به بحث ارجاع بازگردد، چون بدیهی است که مثلاً عبارات اشاره‌ای اصلی‌ترین ساز و کار زبانی ارجاع در بافت گفتمان هستند؛ ولی در عین حال نمی‌توانند هیچ ارتباطی از جنس به اصطلاح «دلالت مصداقی» با جهان داشته باشند. او نمونه‌های (8) و (9) را می‌آورد تا نشان دهد مرز قطعی میان واژه‌های ارجاعی و غیرارجاعی وجود ندارد (باز هم شاهدیم که زیر عنوان دلالت مصداقی بحث ارجاع مطرح است)، بدون توجه به این واقعیت است که آن‌چه باعث می‌شود در مثال (8) کتاب مرجعی داشته باشد (متنی یا بیرونی)، ساختار نحوی گروه اسمی و وجود نشانه‌ی «را» است در حالی که در (9) کتاب در حکم اسم عام به کار رفته است. پس این خود واژه نیست که بدون مرز دقیق ممکن است گاهی ارجاعی باشد و گاه نباشد، این دیگر ساز و کارهای زبانی از جمله ساز و کارهای نحوی است که ممکن است کلمه‌ای را در بافت کلام ارجاعی یا غیر ارجاعی به کار بیندازد.

همان‌طور که لاینز به درستی اشاره می‌کند، گویشور زبان در قالب پاره‌گفتار یعنی در عمل گفتمانی به جهان ارجاع می‌دهد و خود زبان را ارتباطی مصداقی با جهان نیست؛ چرا که زبان نظامی قراردادی است و نه طبیعی. چه ارتباطی می‌تواند بین کلمه کتاب و کتابی در جهان خارج وجود داشته باشد؟ هیچ؛ مگر وقتی که گویشوری با استفاده از صفت اشاره «این» در بافت گفتمانی مشخصی بگوید «این کتاب» یا با استفاده از یک نظام نشانه‌ای تکمیلی، مثل زبان بدن، با دست اشاره کند و مثلاً بگوید «کتاب را به من بده». (به این موضوع بازخواهیم گشت).

اما لاینز نیز نمی‌تواند به کلی خود را از وهم ارتباط [طبیعی] بین زبان و جهان برهاند، وقتی سخن از ارجاع مقوله‌ای می‌گوید. این ارجاع مقوله‌ای به طبقه‌ای یا به مقوله‌ای از چیزهای جهان خارج، چه کمکی به بحث معنی‌شناسی خواهد کرد و چه اولیوی نسبت به مفهوم مدلول که همان مقوله معنایی است، دارد؟ خوب قطعاً متفاوت است. این ارجاع

مقوله‌ای یعنی رابطه بین واژه‌ها یا بن واژه‌های قاموسی (برخلاف ارجاع که فقط در سطح پاره‌گفتار ممکن است) با مقوله‌ای از چیزهای جهان خارج، جز بیان دل بستگی اثبات‌گرایانه به حضور چیزی (این بار نه طبق مثال‌های صفوی این صندلی یا آن کتاب، بلکه مقوله همه صندلی‌ها یا کتاب‌های جهان) مادی یا ملموس یا موجود (یعنی حاضر) که زبان به آن اشاره کند، کمک دیگری نمی‌کند. برای آن که نظام زبان و دستگاه شناختی گویشور زبان (که از طریق نظام زبان ممکن شده است و جهان را به مقوله‌هایی تقسیم کرده است) نمی‌تواند در عمل وابسته به مقوله همه چیزهای عضو یک مجموعه حاضر فیزیکی در جهان باشد. در این صورت، شناخت ناممکن و زبان ساقط خواهد شد. فقط شبکه مقوله‌های معنایی که به طریقی افتراقی در زبان شکل می‌گیرد و نزد گویشوران زبان فراگرفته و فعال می‌شود، امکان دستیابی به نظامی صوری و در نتیجه قابل تعمیم برای شناخت را (که فراتر از شناخت صرفاً پدیده‌های مادی جهان خارج است) ممکن می‌کند. این تهی بودن نشانه‌های زبانی است که جهان را در مقوله‌هایی شناخت‌پذیر جا می‌دهد. چطور ممکن است مقوله‌هایی از چیزهای مادی در جهان خارج را تصور کرد که موضوع ارجاع مقوله‌ای واژگان زبان باشند؛ آن‌گونه که لاینز می‌گوید. این واژه‌های زبان‌اند که امکان طبقه‌بندی و شناخت (اعم از شناخت جهان) را فراهم می‌کنند، نه آن که برعکس این مقوله همه چیزهای موجود در یک مجموعه در جهان باشد که به یک واژه امکان اشاره به آن چیزها در جهان را بدهد. به علاوه، آن چه در این بحث‌ها نادیده گرفته می‌شود - و اگر هم مطرح می‌شود به اشارتی از کنار آن می‌گذرند - این واقعیت است که نظام زبان انتزاعی‌تر از آن است که صرفاً به کار ارجاع یا اشاره (یا حتی دلالت مصداقی) به جهان خارج بیاید. همه رفتارهای انسان، تجربه‌های عاطفی، ساختارهای روایی، ایدئولوژی و سلطه یا هژمونی، ساختارهای باوری، اسطوره، داستان، ادبیات، دروغ و... همه با زبان رمزگذاری می‌شوند و عمل می‌کنند و شناختنی می‌شوند. مقوله ارجاعی آن‌ها در جهان خارج چیست؟ می‌بینیم که گرچه لاینز به درستی در بحث ارجاع زبان را از وابستگی به این یا آن شیء در جهان خارج می‌رهاند و ارجاع را عملی وابسته به گویشور و پاره‌گفتار می‌داند، در بحث ارجاع یا اشاره مقوله‌ای، گرفتار همان وهم ارتباط یک به یک بین زبان و جهان مادی می‌شود؛ با این تفاوت که یک زبان این بار در برابر یک مقوله‌ای در جهان خارج قرار داده می‌شود. اما مدلول یا مقوله معنایی، نه مجموعه چیزهای جهان خارج، بلکه محصول شبکه‌ای تمایزی

در نظامی صوری است؛ پس به لحاظ نظری دچار مشکل رابطه‌ی یک به یک با حضور مادی اشیاء یا مقوله‌هایی از اشیاء در جهان نمی‌شود. هر چند مدلول نیز در جای خود در سطحی دیگر گرفتار رابطه‌ی یک به یک نشانه با حضوری در سطح متافیزیکی می‌شود.²

نکته‌ی دیگر که در چنین مباحثی اتفاق می‌افتاد و اتفاقاً بی‌ربط به این باور پنهان شده نیست که گویی ارتباطی طبیعی بین زبان و جهان وجود دارد، این است که دوستان فراموش می‌کنند که حتی در مباحثی که مطرح می‌کنند پیوسته وجود یک پیشینه‌ی زبانی امکان بحث در این فرازبان را ممکن کرده است؛ چرا چون وجود زبان خود را آگاهانه یا ناخودآگاه، خواسته یا ناخواسته، بدیهی و در نتیجه طبیعی تلقی می‌کنند. لاینز البته گاه اشاره می‌کند که در زبان انگلیسی چنین است و چنان است. سعید نیز در نقل از کواپن در بخش فراگیری مفاهیم، وقتی به معضل تعریف اشاره‌ای (یا تعریف از طریق نشان دادن) اشاره می‌کند، می‌گوید که خود اشاره کردن رفتار بیان زبانی است. صفوی همان‌طور که گفته شد، این بخش از بحث سعید را در بحث مشابه در کتاب خود نمی‌آورد و اصرار می‌کند که در هر حال دلالت مصداقی مبنای دلالت مفهومی است. اما نمونه‌های بهتری برای این بدیهی تلقی کردن زبان و فراموشی آن که همین بحث‌ها بدون وجود پیشینه‌ی زبانی ممکن نمی‌بود، وجود دارد.

گفتیم جایی صفوی می‌نویسد «اگر شخصی که زبان فارسی را به‌طور کامل بلد نیست، از ما بپرسد که «صندلی چیست؟» و ما هم زبانی جز فارسی بلد نباشیم... دو امکان برای توضیح «معنی» صندلی در پیش‌رو خواهیم داشت، یکی استفاده از زبان و دیگری استفاده از جهان خارج از زبان. ما می‌توانیم با استفاده از واژه‌های دیگری در زبان فارسی، معنی صندلی را برای او توضیح دهیم... و می‌توانیم از جهان خارج از زبان استفاده کنیم و مثلاً تصویری از یک صندلی را بکشیم و به او نشان دهیم» (صفوی 1383: 29). اکنون به اختصار به بررسی همین قطعه می‌پردازیم.

آن شخص زبان فارسی را به‌طور کامل بلد نیست. همین‌جا دو حالت مطرح است: اولاً او به‌رحال زبانی را می‌داند، پس نظام‌شناختی او نظام زبانی است، هر چند زبان فارسی را نمی‌داند ولی نظامی زبانی را با ویژگی‌هایی که قبلاً برشمردیم درونی کرده است. دوم آن‌که

2 - بحث در این باره از حوصله‌ی این مقاله خارج است. نگارنده در مقاله‌ای تحت عنوان «نشانه: از سوسور تا دریدا» که زیر چاپ است به تفصیل در این مورد نوشته است.

به هر حال زبان فارسی را آن قدر می‌داند که جمله‌ای چون «صندلی چیست؟» را بپرسد. مفهوم سؤال را می‌داند. ساختار «X چیست؟» را در زبان فارسی می‌داند. بنابراین با پرسیدن فلان چیز چیست، حتی اگر صندلی‌ای را به او نشان بدهید، به دلیل پیشینه نظام درونی کرده زبان مادری‌اش و به دلیل همان قدر شناختی که از زبان دارد، قطعاً به این نتیجه نخواهد رسید که این مادیتی که به آن اشاره شده است فقط صندلی است، بلکه چون با نظام ارجاع در زبان آشناست می‌فهمد که مقوله معنایی این واژه باید (احتمالاً در قیاس با زبان خودش) همانی باشد که این «صندلی» نمونه‌ای قابل ارجاع از آن است. به علاوه ما که بناست در پاسخ به سؤال او به صندلی اشاره کنیم، معنای سؤال او را چگونه می‌فهمیم. جز از طریق شبکه پیچیده دلالت‌های زبانی که درونی کرده‌ایم؟ حال فرض کنید همان شخص نتواند طرح سؤال کند و بخواهد با اشاره بپرسد که صندلی چیست. خوب این ممکن است. او از نظام نشانه‌ای حرکات بدنی استفاده می‌کند. اما آیا نظام نشانه‌ای حرکات بدنی خود مجموعه‌ای از قراردادهای البته از جنس دیگری نیستند که به گواه بسیاری از نشانه‌شناسان صرفاً انسان، چون در درجه اول زبانی را درونی کرده است، می‌تواند در سطح گسترده و خلاقه از نظام‌های نشانه‌ای دیگر استفاده کند (و نه البته در سطح واکنش‌های غریزی و غیرخلاقه حیوانات دیگر). می‌بینیم که همه این ماجرای اشاره به جهان خارج و دلالت مصداقی خود وابسته به درونی شدن یک نظام زبان و فرض کتمان شده وجود انسان زبان‌مند در صحنه است.

تازه بگذریم از این که این واقعیت که او در چه موقعیتی می‌پرسد «صندلی» چیست و واژه صندلی را از کجا آورده است و غیره می‌تواند بسیار بیش از این به این بحث دامن بزند. می‌بینیم که فقط با طرح سناریویی که مصرف فرازبانی دارد، می‌توان به سادگی یا ساده‌انگارانه بحث دلالت مصداقی را پیش کشید و آن را پذیرفته تلقی کرد و از کنارش گذشت.

نمونه‌های فرگه و راسل نیز هر یک به طریقی همین مشکل ساختن نمونه‌هایی منتزع از هر نوع عمل واقعی ارتباطی و صرفاً برای طرح معضلات منطقی را دارند. مثلاً راسل و نمونه (7) یعنی شاه فرانسه طاس است. در این مورد نیز اگر فرض کنیم که جایی در یک کنش ارتباطی واقعی و در بافت مشخصی و درهم نشینی با عوامل متنی دیگری این جمله ادا شده است، بی‌تردید مشکل معنایی نخواهد داشت؛ چرا که زبان فقط رابطه سر راست

مورد نظر منطق‌دانان نیست، زبان پر است از کنایه و ابهام و ابهام. پس چرا نتوان حتی در موقعیت مشخصی به یکی از رؤسای جمهور فرانسه به کنایه گفت «شاه فرانسه». چیدن این نوع جملات برای مصارف فرازبانی، یعنی بیرون نگه داشتن زبان از عمل واقعی ارتباط، و بازی کردن با آن برای ایجاد موقعیت‌هایی مثلاً متناقض‌نمای منطقی، ممکن است به کار منطق بیاید؛ اما مشکلی را نه از زبان‌شناسی خواهد گشود و نه از معناشناسی؛ زیرا زبان در عمل ارتباط زبانی است که دامنه معنایی خود را البته با توسل به ترفندهای متفاوت از جمله کنایه و استعاره و غیره بسط می‌دهد. حکایت جمله معروف چامسکی است که ترجمه فارسی آن چیزی می‌شود شبیه «رؤیاهای سبز بی‌رنگ من آشفته می‌خوابند» جمله‌ای است تصنعی برای اثبات فرض آن که نحو مستقل از معناست؛ غافل از آن که همین جمله اگر به واقع در بافتی ارتباطی به کار رود، قطعاً معنا دارد و در بافت‌های ارتباطی متفاوت، معنای بسیاری می‌توان بر آن متصور شد (برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به سجودی 1384: 221 - 231).

مثال فرگه نیز که همچون دامی بیشتر معناشناسان را گرفتار خود کرده است و تقریباً در هر کتاب معنی‌شناسی دست‌کم یک‌بار اشاره‌ای به آن شده است، از همین جنس است. «ستاره صبحگاهی همان ستاره شامگاهی است.» به واقع باید گفت این استدلال، که لاینز هم به آن اشاره می‌کند و می‌گوید که ستاره صبحگاهی و ستاره شامگاهی دارای یک مرجع ولی دو معنا (یا مفهوم) هستند، محل اشکال است. اولاً لاینز با آوردن این استدلال صحبت‌های قبلی خود را که به درستی در مورد ارجاع مطرح کرده بود، نقض می‌کند. لاینز به درستی گفته بود که ارجاع با پاره‌گفتار سر و کار دارد و عملی است که توسط گویشور زبان انجام می‌شود. اگر این صحبت لاینز را بپذیریم، باید بگوییم که در عمل گفتمانی ستاره صبحگاهی و ستاره شامگاهی نه تنها دارای معانی متفاوتی هستند (که مورد تأیید فرگه و دیگران هم هست) بلکه دارای مرجع یکسانی نیز نیستند. زیرا مرجع وابسته به دانش ما از علم نجوم نیست. مرجع وابسته به عمل ارجاع در بافت مشخص توسط گویشوران زبان است. پس وقتی گویشوری به آسمان شامگاه اشاره می‌کند و مثلاً می‌گوید «ستاره شامگاهی که آن سوی آسمان است، بسیار زیباست» دارد به چیزی اشاره می‌کند که مجموعه بافتی که پیرامون آن قرار دارد، آن را از آن‌چه او ممکن است ستاره صبحگاهی می‌نامد، در عمل ارجاع متمایز می‌کند. فقط دانش نجوم است که در سطحی دیگر می‌گوید این دو یک جرم آسمانی

هستند؛ اما در سطح زبان و عمل ارجاع و شرطی که خود لاینز برای موفقیت عمل ارجاع می‌گذارد، در کنش مشخص کلامی و در پاره‌گفتاری که گوینده‌ای توسط آن ارجاع می‌دهد، مرجع این دو با هم متفاوتند.

در مورد اسامی خاص در دیدگاه‌های مذکور نیز ذکر مطالبی ضروری به نظر می‌رسد. لاینز به صراحت می‌نویسد «عموماً پذیرفته شده است که اسامی خاص معنا (sense) ندارند» (همان: 198). سعید می‌نویسد: «نام‌ها به هر حال برچسب‌هایی هستند برای انسان‌ها، مکان‌ها و غیره و اغلب به نظر نمی‌رسد که چندان معنای دیگری داشته باشند. به نظر معقول نمی‌رسد که پیرسیم معنای کارل مارکس چیست جز آن که بدانیم دربارهٔ یک فرد سخن می‌گوییم» (همان: 27). البته پیشتر از آن نیز در مورد ارجاع ثابت نوشته است «برخی عبارات در طیف گسترده‌ای از پاره‌گفتارها دارای مرجع یکسانی هستند مثل برج ایفل، یا اقیانوس آرام» (همان: 26). صفوی نیز به همین قیاس در بحث «مصدق ثابت و متغیر» می‌نویسد: «واژه‌ای چون «پاریس»، «سعدی»، «نهج‌البلاغه» و از این قبیل به مصداق‌های ثابتی ارجاع می‌دهند» (همان: 64). پرداختن به بحث اسامی خاص در مجال این مقاله نمی‌گنجد و فرصت دیگری می‌طلبد. فقط از فرصت استفاده می‌کنم تا در این که اسامی خاص معنا ندارند، و در این که آن‌ها فقط برچسب‌هایی هستند برای انسان‌ها و مکان‌ها و غیره و در این که مرجع یکسان دارند، تردید کنم.

اسامی خاص یا به دلیلی شهرت دارند، یا ندارند. یعنی یا بین سخنگویان زبان که اسم خاص را به کار می‌برند، شناخته شده‌اند، یا نیستند. در صورتی که نباشند که حتی نقش برچسب انسان یا مکان را هم شاید بازی نکنند. اگر شناخته شده باشند، در بافت گفتمان پیوسته کاربرد آن‌ها یعنی فعال کردن شبکه‌ای معنایی که یک نام خاص همراه خود دارد. آیا برج ایفل فقط یعنی سازه‌ای فولادی با طول و عرض و ارتفاع مشخص؛ همین؟ و آیا سخنگویان زبان، وقتی در عمل ارتباطی عبارت برج ایفل را به کار می‌برند، فقط به مجموعه‌ای از مختصات عددی که سرانجام در جهان بیرون سازه‌ای حجمی را به وجود آورده است، اشاره می‌کنند؛ یا برج ایفل - مثل هر اسم خاص دیگری اعم از نام اشخاص - امروز بار شده است با دلالت‌های ضمنی و اسطوره‌ای (نگاه کنید به بارت 1979). علاوه بر آن در هر بافت گفتمانی مشخص، ابعادی از این دلالت‌ها ممکن است فعال شود. همین‌طور ساده‌نگری سعید در مورد مثال «کارل مارکس». قطعاً کارل مارکس در شبکهٔ دلالتی اسامی خاص دارای

قلمروی دلالتی بسیار چند بعدی و پیچیده‌ای است. برای برخی هیولاست. برای برخی بک متفکر انقلابی طبقه کارگر و برای برخی فیلسوفی است نوآور؛ و اتفاقاً برای هیچ‌کس احتمالاً آدمی نیست با این قد و وزن و تاریخ تولد و غیره. منطق زبان حتی در اسامی خاص، منطق عددی و اثباتی نیست. منطق زبان منطق بازی‌های گفتمانی است (برای اطلاع بیشتر از نظر نگارنده در مورد اسامی خاص نگاه کنید به سجودی 1384: 197 - 209).

در مورد بازنمودهای ذهنی نیز مشکلات مشابهی وجود دارد. آیا این بازنمودها تصور یا تصاویرند، دیدیم که سعید به درستی این باور را رد کرد، زیرا اولاً فقط از اسامی ذات ممکن است تصویری وجود داشته باشد. ثانیاً این تصویر دچار همان مشکلی خواهد شد که دربارهٔ به اصطلاح «مصداق» بحث کردیم؛ زیرا اگر دلالت واژه به آن تصویر باشد، اولاً زبان نه در حکم نظام بلکه در حکم رابطهٔ یک به یک واژگان و چیزهای حضوری، حال بگوییم تصاویر، ادراک می‌شود که بدیهی است در این مورد نیز دیگر به عنوان یک نظام‌شناختی جامع صوری قادر به عمل نخواهد بود؛ زیرا یا باید این تصویر تهی باشد و از نوع مقولهٔ معنایی و در نتیجه افتراقی ارزش پیدا کند که در آن صورت دیگر تصویر نیست و همسوست با برداشتی که نگارنده نیز از زبان دارد؛ یا تصویر است که آن‌گاه دیگر تعمیم نمی‌یابد و یک واژه برابر یک تصویر بخصوص است و برای تصویر دیگری کار نمی‌کند؛ پس شناخت ناممکن می‌شود. اما گفتیم که سعید جای تصویر یا تصور را به مفهوم می‌دهد که این معضل را حل کند. در واقع با تغییر واژه معضل حل نمی‌شود. چشم‌انداز نظری باید تغییر کند؛ چون محل این مفاهیم که ظاهراً بی‌هیچ رابطهٔ نسبی نظام‌مند روی هم انباشته شده‌اند، اذهان منفرد آحاد انسان است. اما اذهان منفرد آحاد انسان نمی‌تواند انبارهٔ مفاهیمی باشد که به اشتراک جامعهٔ گویشوران یک زبان به کار می‌برند. فقط این برداشت که زبان نظامی اجتماعی، صوری، پیشینی، بیرونی (بیرون از ذهن فردی ما) است و ارزش عناصر آن از طریق رابطه‌ای نسبی و افتراقی نظام بنیاد حاصل می‌شود، می‌تواند هم معضلات این ذهن‌گرایی و هم مسایل آن عین‌گرایی را حل کند (برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به هارلند 1380: 21 - 33 و 101 - 114).

3 - معنا در حکم فرایند

به نظر نگارنده زبان در حکم یک نظام نشانه‌ای و عمده‌ترین دستگاه تولید متن و معنا در میان مجموعهٔ نظام‌های نشانه‌ای دخیل در فرهنگ گروه‌های مختلف انسانی، خود پدیده‌ای

پویاست که پیوسته هم با بعد در زمانی خود - یعنی تاریخی - که انبوهی از روایات و تجربیات متنی را در آن انباشته است؛ هم با بعد همزمانی خود، یعنی آن گونه که نزد گویشوران یک زبان در یک مقطع زمانی بخصوص فعال است و هم با دیگر نظام‌های نشانه‌ای اعم از نظام پیراژبانی لحن و تکیه و آهنگ، نظام بدنی حرکت، ژست و اشاره؛ نظام‌های باورها و آیین‌ها، پوشاک، غذا، معماری و غیره در تعامل دیالکتیکی است. در هر لحظه پدیداری متن، پویایی همه این نظام‌ها در تولید معنا و برقراری ارتباط و فهم یا سوءتفاهم متقابل، دخیل است. حتی در یک متن نوشتاری که از وجه دیداری و نشانه‌های قراردادی نوشتار بهره می‌گیرد، پیوسته ممکن است دیگر نظام‌های نشانه‌ای از طریق توصیف زبانی در تولید فضای دریافت معنا و ارتباط دخالت داشته باشند. در متون چند رسانه‌ای، مانند سینما و تئاتر و تلویزیون و همچنین در زندگی روزمره، حتی لحظه‌ای نمی‌توان نشانه‌های حرکتی، اشاری و ژستی، و آنگاه نظام‌های پوشاکی و خوراکی غیره را جدا از کلام متصور شد، یا کلام را لحظه‌ای بدون آن‌ها تصور کرد. همان‌طور که گفته شد فقط در بازی‌های فراژبانی است که جمله‌ای ساختگی بیرون از هر بافتی از روابط همنشینی با دیگر نظام‌های نشانه‌ای و همچنین بدون پس و پیش متن کلامی، قرار است تکلیف یک نظریه معنانشناسی را روشن کند.

نگارنده پیش از این در کتاب *نشانه‌شناسی کاربردی* و در بحث نظری نشانه‌شناسی لایه‌ای، به اصول این نوع نگاه به ارتباطات کلامی و غیرکلامی و روابط بین لایه‌ای و بین رمزگانی و بین متنی اشاره کرده‌ام (سجودی 1382). در ادامه این بحث مایلیم به‌طور مشخص با اتکا به نظریه نشانه‌شناسی لایه‌ای، در مورد مفاهیم چیزهای جهان بیرون (به اصطلاح مصادیق)، ارجاع و معنا، مطالبی را بیان کنم.

در *نشانه‌شناسی کاربردی* به این نکته اشاره شد که نشانه را در مفهوم یک عنصر زبانی که از طریق یک نظام درونی شده اجتماعی و به واسطه اصل تمایز ارزش پیدا می‌کند، نشانه انتزاعی بنامیم. در واقع به این مفهوم که فقط در فرازبان زبان‌شناسی و نشانه‌شناسی، ممکن است وجود داشته باشد. ولی در عمل اجتماعی ارتباطات زبانی، پیوسته با متن روبه‌رو هستیم؛ متنی که (حتی اگر یک تک واژه باشد) در ارتباط بین لایه‌ای با دیگر لایه‌های دخیل در آن کنش ارتباطی، شرایط زمانی و مکانی و پیشینه آن ارتباط از طریق ساختاری لایه‌ای معنا پیدا می‌کند. پس بنابراین اگر کسی به فرض (آیا

چنین فرضی ممکن است؟) در خلأ بگوید «کتاب» فقط نشانه‌ای از یک نظام درونی شده را که در تمایز با دفتر و مداد و غیره جایی را در آن شبکه به خود اختصاص داده است، در نظر دارد. اما همان‌طور که گفته شد چنین عملی در خلأ ممکن نیست (مگر در فرازبان، مانند کاری که ما این‌جا با این واژه کردیم). حال اگر من به دوستم برسم و با حرکت سر و ابرو به کتابی که زیر بغل دارد اشاره کنم و بگویم «کتاب» و دوستم در جواب بگوید «الان داشتم برایت می‌آوردمش»، در یک کنش ارتباطی موفق که محصول روابط بین نظام‌های نشانه‌ای از جمله زبان است، به کتابی که همراه دوستم است ارجاع داده‌ام و بدون این‌که به زبان بیاورم، با توجه به پیشینه مشترکی که در واقع گذشته و بعد در زمانی این کنش ارتباطی را می‌سازد، به او فهمانده‌ام که «کتاب مرا رد کن بیاید» و او هم با پاسخش این فهم متقابل را تأیید کرده است. ارزش کلمه «کتاب» در نظام درونه شده زبان که به اشتراک نزد گویشوران یک زبان وجود دارد، فقط نقطه آغاز است، اما معنای این واژه در شبکه‌ای از لایه‌های متفاوت نظام‌های نشانه‌ای زبانی و غیرزبانی به گونه‌ای فرایندی و پدیداری شکل گرفته است.

زبان، ساز و کار لازم برای پر کردن فقدان احتمالی، یا غیرفعال شدن دیگر نظام‌های نشانه‌ای را دارد. پس به جای آن‌که مانند بحث‌های مذکور بگوییم که برخی واژه‌ها ارجاعی‌اند و برخی نیستند و غیره، باید بگوییم که همه آن واژه‌ها فارغ از مسأله ارجاع یا عدم ارجاع، در ارتباطات زبانی نقشی را به عهده دارند و حشو نیستند. فقط نظریه معنایی‌ای که معنا را در ارتباط یک به یک اسم‌ها (ی ذات) با چیزهای جهان خارج بداند، دائماً با کلمات دیگر زبان مشکل دارد و نمی‌داند با «بنابراین» و «بلکه» و «که» و غیره چه کند. در حالی که بدیهی است که نظام استدلال، ارجاع و بسط‌گفتمان، بدون وجود واژه‌های اشاره‌ای و پیوندهایی چون بنابراین و اما و غیره ناممکن می‌نماید. در واقع این واژه‌های قاموسی نیستند که ارجاع می‌دهند، این گویشوران زبانند که با کمک نظام‌های نشانه‌ای غیرزبانی و زبان، یا با کمک واژه‌های اشاره‌ای و صفات اشاره و غیره به جهان پیرامون ابعاد مکانی، زمانی و شخصی می‌دهند.

به علاوه زبان این امکان را فراهم می‌کند که جهان‌های ممکن و البته ساختگی (یا دروغ) را بسازیم و بی‌آن‌که به چیزی یا مقوله‌ای در جهان بیرون ارجاع دهیم، از طریق ارجاع درون جهان ممکن که با کلام یا کلام و دیگر نظام‌های نشانه‌ای ساخته شده است، انسجام درون

چنان جهانی را حفظ کنیم. ارجاع درون متنی، ساده‌ترین ساز و کار زبانی است که انسجام دنیاهای داستانی و دراماتیک؛ و این‌جا و اکنون و من و توی این دنیاها را در ساختی منسجم تا پایان حفظ می‌کند؛ بی‌آن که اصولاً مابه‌ازای بیرونی برای هیچ یک از آن‌ها وجود داشته باشد، یا در مواردی مثل آلیس از درون آئینه، اصولاً منطقی چون منطق جهان زیسته در آن حاکم باشد.

به علاوه، چنان‌که پیشتر نیز گفته شد زبان دارای ساز و کارهایی است که الزاماً منطق‌دانان و معنی‌شناسان اثبات‌گرا آرام از کنار آن‌ها می‌گذرند. استعاره، مجاز، کنایه، ابهام و ایهام و غیره، همه طرفندهایی هستند که در بافت ارتباطی نه تنها معنا دارند بلکه معنا را پیچیده و چند بعدی و ناپیدا می‌کنند و در همان حال با هیچ استدلال از نوع منطقی آن در باب ارجاع مقوله‌ای و دلالت به اصطلاح مصداقی و غیره سنخیتی ندارند. فکر کنید در همان گفت و گویی که ذکر آن رفت به دوستم که می‌رسم بگویم «خوبی کتاب؟» و دوستم برای مثال بگوید «کتاب خودتی». این کدام مصداق کتاب است که ما از آن سخن می‌گوییم؟ حال اگر مثلاً بگویم «چطوری لوله پلیکا؟» چه به نظر شما حرف بی‌معنایی زده‌ام؟ این مجموعه بافت و دانش پیشینی ما نسبت به یکدیگر و مناسبات درون نظام زبان و روابط بین متنی و بین لایه‌ای است که به چنین عبارتی معنا می‌دهد یا نمی‌دهد و نه واقعیت چیزی در جهان خارج که ممکن است در زبانی «لوله پلیکا» خوانده شود؛ هرچند در هر حال ارجاع به همان نوع لوله در بافت بخصوصی نیز از جمله کارکردهای زبان است.

چطور معناشناسانی که با این قطعیت می‌گویند که در هر حال دلالت مفهومی وابسته است به اصطلاحاً دلالت مصداقی؛ نقش‌های مختلف زبان را که یاکوبسن (1380) برشمرده فراموش کرده‌اند که نشان داد در واقع فقط در یکی از نقش‌های زبان است که ارجاع به جهان یا جهانی ممکن اتفاق می‌افتد و بحث ارزش صدق مطرح می‌شود. در نقش‌های دیگر زبان چطور دلالت مفهومی منشأ در دلالت مصداقی دارد؟

نتیجه‌گیری

در جمع‌بندی باید بگویم که زبان افزون بر کارکردها و نقش‌های متعدد دیگر، دنیا‌آفرینی‌ها، کاربرد واژگان اشاری برای بعد مکانی، زمانی و شخصی دادن به فضاها

گفتمانی، همکاری با دیگر رمزگان و نظام‌های نشانه‌ای برای به راه انداختن نظام پویا و فرایندی معنا، از جمله ابزار لازم برای ارجاع (درون متنی یا به جهانی ممکن یا به جهان زیسته) را نیز دارد و آن سوی این ارجاع در شرایطی (که اصلاً کاربردهای زبان را به خود محدود نمی‌کند) ممکن است، چیزهایی در جهان خارج باشند. این زبان نیست که در عمل پویا و پدیداری معناسازی خود به چیزهایی در جهان خارج نیازمند است، بلکه این ضرورت برخی موقعیت‌های گفتمانی است که زبان را فعال می‌کند تا به چیزهای جهان خارج در قالب نظام صوری خود مقوله قابل شناخت بخشد و این فقط بخشی و شاید بخش کوچکی از کارکردهای زبان در دستگاه‌های پیچیده و چند نظامه ارتباطی است.

منابع

- سجودی، فرزانه. 1381. نشانه‌شناسی کاربردی. چاپ دوم. تهران: انتشارات قصه.
- _____ 1384. نشانه‌شناسی و ادبیات. تهران: انتشارات فرهنگ کاوش.
- _____ (زیر چاپ). "نشانه: از سوسور تا دریدا". درج در مجموعه مقالات هم‌اندیشی دریدا. گردآورنده امیرعلی نجومیان. تهران: انتشارات فرهنگستان هنر.
- صفوی، کورش. 1383. درآمدی بر معنی‌شناسی. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی. (چاپ نخست 1379).
- هارلند، ریچارد. 1380. ابرساختگرایی: فلسفه ساختگرایی و پساساختگرایی. ترجمه فرزانه سجودی. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.
- یاکوبسن، رومن. 1380. "زبان‌شناسی و شعرشناسی". ترجمه کورش صفوی. درج در کتاب ساختگرایی، پساساختگرایی و مطالعات ادبی. گردآورنده فرزانه سجودی. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.
- Austin, J.L. 1975. *How to Do Things with Words*. 2nd edition. Oxford: Clarendon Press. (First published 1962.)
- Barthes, R. 1979. *The Eiffel Tower*. trans Richard Howard. New York: Hill & Wang.
- Frege, G. 1892. "On sense and reference". In Geach and Black (1960: 56 - 78). Reprinted in Zabeeh et al., 1974: 118 -40.

Lyins, J. 1977. *Semantics*. 2 Vols. Cambridge: Cambridge University Press.

Russel, B. 1905. "On Denoting". *Mind* 14: 479 - 493.

Saeed, J.I. 1997. *Semantics*. Oxford: Blackwell.

Searl, J.R. 1969. *Speech Acts*. Cambridge: Cambridge University Press.

Wittgenstein, L. 1953. *Philosophical Investigations*. Oxford Blackwell & New York: Macmillan.

